Journal of Comparative Civil Procedure
Vol. 2, Special Issue 2026

Specialised & Scientific Bi-Quarterly
https://www.compcp.ir/

Third-Party Opposition to a Judgment of Incapacity

(An Analysis and Critique of Judgment No. 9509970909100427, dated 17 Aban 1395, rendered by Branch Three of the Supreme Court of Iran)

Abolfazl Aghakhani: Judge, Appeal Court of Provence of Alborz, PhD Candidate in Private Law, University of Tehran Kish international Campus.

The adjudication of claims concerning legal incapacity is considered a matter of non-contentious jurisdiction. Although no dispute arises in the strict sense or in an adversarial form in such matters, courts observe, to the extent appropriate, the principles and procedural rules governing the adjudication of disputes. The principal subject of this article is third-party opposition to a judgment declaring a person legally incapacitated. A person adversely affected by the declaration of another person's incapacity challenged the court's judgment as a third party, thereby raising the issue of the effects and consequences of a judgment of incapacity on persons who had not participated in the proceedings leading to its issuance. The case indirectly examines the principal elements of third-party opposition and analyzes a significant judicial decision in this regard from both procedural and substantive perspectives. The judgment clarifies the principal elements and requirements of third-party opposition to a judgment of incapacity and is therefore significant in defining the scope and conditions for exercising this remedy against judicial decisions. Its examination also contributes to understanding the role of third-party opposition in non-contentious proceedings and the protection of third parties' rights.

Keywords: Third-Party Opposition, Legal Incapacity, Non-Contentious Matters

دو فصلنامه علمی ـ تخصصی
نوع مقاله: پژوهشی

مجله آیین دادرسی مدنی تطبیقی
https://www.compcp.ir/

اعتراض ثالث به رای حجر

(بررسی و نقد رای شماره ۹۵۰۹۹۷۰۹۰۹۱۰۰۴۲۷ مورخ ۱۳۹۵/۸/۱۷ شعبه سوم دیوان عالی کشور)

نوشتهٔ
ابوالفضل آقاخانی*

تاریخ دریافت: ۱۴۰۵/۰۷/۱۰
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۰۷/۱۳

چکیده

رسیدگی به ادعای حجر از جمله امور حسبی محسوب می‌گردد. در امور حسبی، گرچه دعوا به معنای اخص و به صورت ترافعی شکل نمی‌گیرد، دادگاه‌ها در رسیدگی به این امور، اصول و قواعد حاکم بر رسیدگی به دعاوی را تا حد مقتضی رعایت می‌کنند. موضوع اصلی این مقاله، اعتراض ثالث به رأی حجر است. فردی که از محجور شناخته شدن شخصی متضرر شده، به رأی دادگاه به عنوان ثالث اعتراض کرده و بدین ترتیب، آثار و پیامدهای رأی حجر نسبت به اشخاصی که در فرآیند صدور آن حضور نداشته‌اند، مورد توجه قرار گرفته است. در این پرونده، به‌صورت غیرمستقیم، ارکان اصلی اعتراض ثالث بررسی شده و یکی از آرای مهم دادگاه‌ها در این زمینه، از حیث شکلی و ماهوی، مورد تحلیل قرار گرفته است؛ رأیی که عناصر و ارکان اصلی اعتراض ثالث به رأی حجر را بیان و تبیین کرده و از این حیث، در تعیین حدود و شرایط اعمال این طریق اعتراض به آراء قضایی اهمیت دارد. بررسی این رأی همچنین در شناخت جایگاه اعتراض ثالث در امور حسبی و نحوه حمایت از حقوق اشخاص ثالث مؤثر است.

کلیدواژه‌ها: اعتراض ثالث، حجر، امور حسبی

* مستشار دادگاه تجدیدنظر استان البرز، دانشجوی دکتری حقوق خصوصی، دانشگاه تهران، پردیس بین‌المللی کیش.

مقدمه

در ماده ۵۸ قانون امور حسبی، صدور حکم حجر به‌عنوان یکی از امور حسبی که دادگاه‌ها به آن اشتغال رسیدگی پیدا خواهند کرد، مورد نظر مقنن قرار گرفته است. با توجه به اینکه تصمیم دادگاه در این زمینه به معنای رسیدگی به دعوا، به معنای دقیق کلمه، نیست، ابتدا این سؤال مطرح می‌شود که آیا رأی حجر قابلیت طرح دعوای اعتراض ثالث را دارد؟ آیا ارکان دعوا، نظیر نفع، می‌بایست مورد توجه قرار گیرد؟ در نتیجه رسیدگی به دعوای اعتراض ثالث، دادگاه می‌بایست بنا بر نص ماده ۴۲۵ قانون آیین دادرسی مدنی، صرفاً به لغو و نقض دادنامه موضوع اعتراض ثالث اقدام کند، یا اینکه می‌تواند با احراز شرایط، تاریخ حجر را نیز تغییر دهد؟

در فرآیند رسیدگی دادگاه‌های تالی و نیز نظارت عالیه شعبه سوم دیوان عالی کشور، به‌صورت غیرمستقیم به این سؤالات پاسخ داده شده است. افزون بر این موارد، دیوان عالی کشور به این نکته مهم توجه کرده است که، علی‌رغم رویه جاری در محاکم که صرفاً به نظریه پزشکی قانونی اکتفا می‌شود، می‌توان از ظرفیت سایر ادله قانونی، به‌ویژه شهادت شهود، نیز بهره‌مند شد.

۱. گزارش و رای شعبه سوم دیوان عالی کشور

پرونده حاضر یکی از دعاوی پیچیده و واجد اهمیت حقوقی در حوزه محجوریت و اثر قهقرایی آن بر معاملات و اسناد رسمی است که مراحل مختلفی از رسیدگی را در دادگاه‌های بدوی، تجدیدنظر، شعبه تشخیص و دیوان عالی کشور طی کرده است. هسته اصلی این نزاع حقوقی، تعیین تاریخ دقیق حدوث حجر و زوال عقل مرحوم عبدالحسین طوسی و چگونگی تسری اثر آن به اقدامات مالی و معاملات پیشین وی بوده است. سیر دادرسی این پرونده با صدور حکم اولیه از سوی شعبه اول دادگاه عمومی حقوقی نیشابور آغاز شد. دادگاه بدوی با اتکا به نظریه اولیه کمیسیون پزشکی قانونی نیشابور، حجر متوفی را به لحاظ سفاهت و زوال عقل محرز دانست و تاریخ حدوث آن را ۱۹/۱۱/۱۳۸۱ تعیین کرد. متعاقب صدور این رای، یکی از متضررین به عنوان معترض ثالث وارد دعوا شد و نسبت به حکم حجر و اثر آن بر معاملات اعتراض نمود. شعبه اول دادگاه حقوقی نیشابور اعتراض ثالث را نپذیرفت، اما با تجدیدنظرخواهی معترض، پرونده در شعبه ۱۴ دادگاه تجدیدنظر استان خراسان رضوی مطرح گردید. این مرجع تجدیدنظر با این استدلال که دلایل کافی و منجزی بر تحقق حجر متوفی پیش از تاریخ صدور حکم وجود ندارد و حجر قابل تسری به گذشته نیست، رای بدوی را نقض و حکم به رد دعوای اصلی حجر صادر نمود.

بـا قطعیـت این رای، معترض اصلـی پرونده (خانم فاطمه طوسـی) با ادعای خلاف بین شـرع بودن رای تجدیدنظر، تقاضای اعاده دادرسـی و اعمال ماده ۱۸ اصلاحی قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب را مطرح ساخت. با موافقت ریاست وقت قوه قضائیه و بررسی پرونده در دیوان عالی کشور، اعاده دادرسی پذیرفته شد و پرونده جهت رسیدگی مجدد ماهوی به شـعبه همعرض، یعنی شـعبه ۱۷ دادگاه تجدیدنظر استان خراسان رضوی ارجاع گردید.

شعبه ۱۷ دادگاه تجدیدنظر برای احراز دقیق وضعیت روانی متوفی، اقدامات تحقیقاتی متعددی را در قالب نیابت قضایی انجام داد. این اقدامات شـامل اسـتماع شهادت شهود، انجام تحقیقات محلی و جلب نظر متخصصان مغز و اعصاب و روان‌پزشـکی بود. اگرچه معترض مدعی بود متوفی حداقل از سـه سـال قبل از سال ۱۳۸۱ (از جمله در زمان تنظیم مبایعه‌نامه‌ها و وصیت‌نامه) دچار زوال عقل بوده است، اما گواهی شهود و تحقیقات محلی نشان داد که متوفی تا حدود سال‌های ۱۳۸۳ و ۱۳۸۴ دارای تصرفات عقلانی، اراده حقوقی و ادراک محیطی بوده و امور شـخصی خود را اداره می‌کرده اسـت. همچنین نظریه هیأت سـه نفره متخصصان مغز و اعصاب و بررسـی سی‌تی‌اسکن‌های مغزی حاکی از آن بود که اگرچـه زوال عقل از تاریخ ۲۰/۰۲/۱۳۸۴ قطعی و از ۱۹/۱۱/۱۳۸۱ نیز بر اسـاس سـوابق سـکته مغزی قابل تأیید اسـت، اما هیچ مدرک پزشکی موثقی مبنی بر وجود حجر پیش از تاریخ ۱۹/۱۱/۱۳۸۱ وجود ندارد. از این رو، شعبه ۱۷ تجدیدنظر با رد ادعای تسری حجر به سال‌های قبل‌تر، تاریخ حدوث حجر را از ۱۹/۱۱/۱۳۸۱ تثبیت نمود.

با انجام فرجام‌خواهی نسـبت به این دادنامه، پرونده در شـعبه سوم دیوان عالی کشور تحت رسـیدگی فرجامی قرار گرفت. هیأت شـعبه سـوم دیوان عالی کشور پس از بررسی جامع اسـناد و لوایـح طرفین، به موجب دادنامـه شـماره ۹۵۰۹۹۷۰۹۰۹۱۰۰۴۲۷ مورخ ۱۳۹۵/۰۸/۱۷، اسـتنباط و اسـتدلال قضایی دادگاه تجدیدنظر را کاملاً اسـتوار و منطبق با ادله پرونده تشـخیص داد. دیوان عالی کشور در استدلال خود تصریح نمود که نظریه اولیه پزشکی قانونی فاقد صراحت و تنجیز در تعیین تاریخ حدوث بوده و نظریات ارزیابی‌شده بعدی نیز تنها حجر متوفی را از ۱۹/۱۱/۱۳۸۱ به بعد اثبات می‌کنند و هیچ دلیلی بر غیر آن ارائه نشده اسـت. همچنین تحقیقات محلی انجام‌شده تکمله‌ای بر صحت استنتاج دادگاه تجدیدنظر اسـت. بر همین اسـاس، شعبه سوم دیوان عالی کشـور با استناد به مواد ۳۷۰ و ۳۹۶ قانون آئین دادرسـی مدنی، دادنامه فرجام‌خواسته را متقن دانسته و آن را نتیجتاً ابرام (تأیید) نمود.

۲. توجیه و نقد رای شعبه سوم دیوان عالی کشور

۱-۲- آیـا اصـولاً قابلیت طرح دعوای اعتراض ثالث نسـبت بـه رأی حجر وجود دارد؟ این پرسـش از این منظر مطرح می‌شـود که از ظاهر مواد ۴۱۷ و ۴۱۸ قانون آیین دادرسـی مدنی چنین اسـتنباط می‌گردد که صرفاً نسـبت به آرای دادگاه‌ها که در امور ترافعی صادر شده باشند، می‌توان دعوای اعتراض ثالث را مطرح کرد؛ حال آنکه در امور حسبی، دادگاه به امر ترافعی، به معنای اخص کلمه، رسـیدگی نمی‌کند. ماده ۴۴ قانون امور حسـبی نیز در این خصوص مقرر داشـته است: ((کسـانی که تصمیم دادگاه را در امور حسبی برای خود مضر بدانند می‌توانند بر آن اعتراض نمایند خواه تصمیم از دادگاه نخسـت صادر شـده و یا از دادگاه پژوهشـی باشـد و حکمی که در نتیجه اعتراض صادر می‌شود قابل پژوهش و فرجام اسـت.)) نص مزبور که خاص شـمرده می‌شود، علی‌رغم حکم ماده ۱ قانون جدید که عام لاحق شـمرده می‌شـود، منسوخ نگردیده و به قوت خود باقی است؛ بنابراین، نه‌تنها احکام حسـبی، بلکه تصمیمات حسـبی به مفهوم اخص واژه نیز، به همان ترتیب سـابق، قابل اعتراض ثالث می‌باشـند.[۱] در فرانسـه نیز ماده ۵۸۳ قانون آیین دادرسـی مدنی مقرر می‌دارد که: ((در امور حسبی، اعتراض ثالث صرفاً از سوی اشخاص ثالثی قابل طرح است که تصمیم قضایی به آنان ابلاغ نشـده باشد.))[۲] بنابراین، در نخستین گام، شعبه سوم دیوان عالی کشـور، در اقدامی مناسـب و موافق با دکترین و ماده ۴۴ قانون امور حسبی، اعتراض ثالث نسـبت به رأی حجر را مورد پذیرش قرار داده اسـت. در نظام حقوقی داخلی، بعد از فوت نیز می‌توان درخواست حجر شخص متوفی را مطرح کرد.[۳]

۲-۲- موضـوع مهم دیگر آن اسـت که معترض ثالث در دادخواسـت تقدیمی خود، ابتدا به اصل حجر ایراد و اعتراض داشـته اسـت، اما در مرحله فرجام‌خواهی، ادعای خود را

---

۱. شـمس، عبدالله، آیین دادرسـی مدنی، دوره پیشرفته، جلد دوم، انتشارات دراک، چاپ ۳۹ زمستان ۱۳۹۵، صفحه ۶۶

همین دیدگاه در نشست قضایی دادگستری رامسر نسز مورد پذیرش قرار گرفته است. (زراعت، عباس، قانون آیین دادرسی مدنی در نظم حقوقی ایران، نشر خط سوم، چاپ سوم ۱۳۸۵، صفحه ۱۲۲۰)

۲. از رای وحدت رویه شـماره ۸۰۰ مورخ ۱۳۳۶/۴/۱۱ نیز اسـتنباط پذیرش اعتراض ثالث نسـبت به رای حجر قابل برداشت است.

۳. در این خصوص از سوی هیات عمومی دیوان عالی کشور رای وحدت رویه شماره ۷۲ مورخ ۱۳۵۳/۰۹/۰۴ صادر شـده اسـت که طرح ادعای حجر، پس از فوت را قابل پذیرش می‌داند. (برای مطالعه بیشـتر ر.ک دعوای ((اعلام حجر)) متوفی با نگاهی به رای وحدت رویه شـماره ۷۲ مورخ ۱۳۵۳/۹/۴ هیات عمومی دیوان عالی کشـور، خدابخشی، عبدالله، درویش زاده، محمدجواد، دوفصلنامه تحقیق و توسعه در حقوق خصوصی، دوره ۱، شماره ۲، اسفند ۱۴۰۳ صفحات ۱۳۰ تا ۱۵۶)

به اعتراض نسبت به تاریخ حجر تغییر داده است. اگر بخواهیم به‌صورت غیرمنعطف و سخت‌گیرانه به این روند و فرآیند نگاه کنیم، می‌بایست دعوای اولیه معترض ثالث غیرقابل استماع دانسته می‌شد؛ زیرا کسی که به اصل رأی حجر معترض است، در واقع مدعی است که اصولاً متوفی در حال افاقه بوده و در چنین وضعیتی از دنیا رفته است. اما هنگامی که به تاریخ حجر اعتراض می‌کند، مفهوماً بدان معناست که اصل حجر را پذیرفته، لیکن آغاز حجر را از زمانی متفاوت با تاریخ منعکس‌شده در رأی دادگاه می‌داند. بدیهی است که این دو ادعا، در ظاهر با یکدیگر در تعارض هستند؛ چراکه پذیرش یا عدم پذیرش اصل حجر در این دو ادعا یکسان نیست. با این حال، دیوان عالی کشور چنین دعوایی را قابل استماع دانسته و رسیدگی ماهوی به آن را تکلیف دادگاه‌ها تلقی کرده است. برخی، با تمسک به اصل ترمیم دادرسی، از موضوع مواد ۹۸ و ۳۶۲ قانون آیین دادرسی مدنی فراتر رفته و معتقدند که می‌توان با تغییر در دعوا، کماکان بر قابلیت استماع آن تأکید کرد. در این تحلیل، معیار اصلی برای پذیرش تغییر در دعوا را باید در توانایی دادگاه برای ادامه رسیدگی دانست. توضیح آنکه ملاک اصلی در اجرای اصل ترمیم دادرسی، باید توانایی دادگاه در رسیدگی به دعوا پس از اعمال تغییرات در آن باشد. بر مبنای این تحلیل، شروطی همچون وحدت منشأ یا ارتباط کامل، از اهمیتی که برخی از دادرسی‌دانان برای آن قائل‌اند برخوردار نیست. به عبارت دیگر، با توجه به وحدت ملاک برخی از مواد قانون آیین دادرسی مدنی، از جمله مواد ۸۶ و ۱۰۳، می‌توان استنباط کرد که هرگاه دادگاه بتواند با توجه به تغییرات صورت‌گرفته در دعوا، همچنان امکان رسیدگی به موضوع را داشته باشد، پذیرش تغییر در دعوا، حتی در فرضی که شرایط مقرر در ماده ۹۸ قانون آیین دادرسی مدنی به‌طور کامل وجود نداشته باشد، نیز امکان‌پذیر است.[۱و۲] بدیهی است در جایی که با توجه به تغییرات انجام‌گرفته، امکان استمرار رسیدگی برای دادگاه وجود داشته باشد، مواد ۲ و ۳ قانون آیین دادرسی مدنی، تکلیف اولیه محاکم را فصل خصومت و صدور حکم نسبت به ماهیت موضوع اختلاف قرار داده‌اند. به نظر می‌رسد اقدام دیوان عالی کشور در قابل استماع دانستن و استمرار رسیدگی به چنین دعوایی، علی‌رغم تغییر در خواسته و ادعای

۱. فرحزادی، علی اکبر، میرنژاد، سید رسول، اصل ترمیم دادرسی در حقوق دادرسی مدنی، مجله حقوقی دادگستری، دوره ۸۵، شماره ۱۱۵، پاییز ۱۴۰۰، صفحات ۳۱۷ و ۳۱۸

۲. البته در مواردی ممکن است خواسته دیگری به عنوان خواسته ضمنی موضوع حکم دادگاه قرار گیرد که متفاوت از موضوع بحث است. (برای مطالعه بیشتر ر.ک: محسنی، حسن، پورطهماسبی فرد، محمد، اصل تسلط طرفین دعوا بر جهات و موضوعات دعوا، مجله کانون وکلا، شماره ۱۹۰، ۱۳۸۴، صفحات ۶۴ و ۶۵ و نیز محسنی، حسن، اداره جریان دادرسی مدنی بر پایه همکاری در چارچوب اصول دادرسی، شرکت سهامی انتشار، چاپ اول، ۱۳۸۹، صفحات ۱۶۲ و ۱۶۳)

معتـــرض ثالث، ناظر بر همین معنا باشـــد؛ بدین توضیح کـــه صرف تغییر در جهت و قلمرو اعتراض، مادامی که امکان ادامه رســـیدگی ماهوی برای دادگاه وجود داشـــته باشـــد، نباید لزوماً به زوال دعوا و غیرقابل استماع شدن آن منجر گردد.

شـــاید هم تفسیر شعبه سوم دیوان عالی کشور این بوده است که معترض ثالث به حجر متوفی اعتراض کرده اســـت؛ بدین معنا که وی ابتدا نســـبت به اصل حجر ادعا و اعتراض داشـــته، لیکن در ادامـــه، ادعای خود را به تاریخ حجر، یعنـــی به‌صورت جزئی‌تر، معطوف کرده و اعتراض خود را از این حیث مطرح نموده است. چنین رویکردی در واقع به معنای جزئی‌تر کردن خواســـته و تحدید قلمرو اعتراض اســـت و به‌خودی‌خود مانع از اســـتماع دعوا نخواهد بود. اصل اولیه در دعاوی برابر مواد ۲ و ۳ قانون آئین دادرسی مدنی، قابلیت استماع دعاوی است و وجود مانع در استماع دعوی، امری خلاف اصل است. بنظر می‌رسد دیـــوان عالی کشـــور معتقد به اصل ترمیم دادرســـی بوده که در بند ۳ مـــاده ۳۷۱ قانون آئین دادرســـی مدنی نیز منعکس است[1] والا می‌بایســـت دعوای اعتراض ثالث را مواجه با قرار عدم اســـتماع دعوی می‌کرد زیرا خواسته اولیه ثالث، اعتراض به ((اصل حجر)) ولیکن در ادامه رسیدگی، اصل محجور بودن را مورد قبول خود قرار داده و صرفا به ((تاریخ حجر)) اعتـــراض خود را مطرح نموده اســـت. با توجه به آنچه گفته شـــد رای دیـــوان از این منظر شایســـته تقدیر اســـت زیرا به تکلیف اولیه دادگســـتری که همانا ((صدور حکم)) و خاتمه اختلاف و منازعه طرفین است به شایستگی عمل نموده است.

۳-۲- نفـــع معترض ثالث: در دعوای اعتراض ثالث، همانند ســـایر دعاوی، مدعی می‌باید اثبـــات کند که در دعوای مطروحه دارای نفع اســـت. این مفهـــوم را می‌توان از عبارت ماده ۴۱۷ قانون آیین دادرســـی مدنی، در قســـمتی که بیان می‌کند رأی موضوع اعتراض ثالث به حقوق معترض ثالث خلل وارد کرده باشـــد، اســـتنباط کرد. بنابراین، در دعوای حاضر نیز وجود چنین نفعی می‌بایست مورد توجه و تصریح قرار گیرد.

در دادنامه صادره از شـــعبه ســـوم دیوان عالی کشـــور، به‌ویژه در قســـمت گردش‌کار، ملاحظه می‌شود که معامله‌ای توسط محجور انجام گرفته و صحت یا بطلان آن محل مناقشه می‌باشـــد. به عبارت دیگر، چنانچه در زمان انجام معامله، فرد محجور شناخته شود، ممکن است معامله مذکور در معرض بطلان قرار گیرد؛ اما اگر در زمان انجام معامله، فرد در حالت افاقه بوده باشد، معامله صحیح تلقی خواهد شد.

با این وصف، برای معترض ثالثی که سرنوشت این قرارداد را در گرو پذیرش یا رد حجر

۱. خدابخشی، عبدالله، حقوق دعاوی، جلد هشتم، شرکت سهامی انتشار، چاپ اول، ۱۳۹۹ صفحه ۲۱۵ و ۲۱۶

می‌داند، نفع قابل تصوری وجود دارد. برای اینکه دعوای شـخصی شـنیده شود می‌بایست ذی نفعی وی احراز شـود. با ذکر این مقدمه بایـد در مورد ثالث اظهارعقیده کرد که نامبرده صرفا تا تاریخی که رای حجر با معامله وی با محجور در تعارض اسـت، دارای نفع اسـت. درغیر اینصورت مثلا اگر تاریخ حجر ۸۷/۱/۱ و تاریخ معامله ثالث با محجور ۸۶/۱/۱ باشد، اصولا نفعی برای ثالث در طرح دعوی متصور نیسـت. در برخی از آرای دادگاه‌ها، توضیح روشنی در خصوص اینکه معترض ثالث چه نفعی در دعوای اقامه‌شده دارد، ارائه نمی‌شود. این در حالی اسـت که این امر در رأی دیوان عالی کشـور به‌خوبی منعکس شـده اسـت و شـخصی که رأی را مطالعه می‌کند، به‌روشنی متوجه محل مناقشه و اختلاف حقوقی طرفین می‌شود. بدیهی است که هر شخصی حق ندارد نسبت به یک رأی اعتراض ثالث مطرح کند. تنها شـخصی که از حجر یا افاقه فرد دیگر متأثر شـده و از حیث حقوقی از آن نفع یا ضرر می‌بیند، می‌تواند نسـبت به اقامه دعوای اعتراض ثالث اقدام کند؛ زیرا وجود نفع، از اصول اولیه و بدیهی در خصوص اقامه دعاوی است.[1] در حقوق فرانسه نیز وجود چنین نفعی باید در دعوای اعتراض ثالث مورد توجه قرار گیرد و تنها شـخصی که به موجب قانون، ذی‌نفع در موضوع اختلاف شناخته می‌شود، از حق طرح دعوای اعتراض ثالث برخوردار است.[2]

۴-۲- در فرآینـد قضایـی، دادگاه‌ها نوعا برای احراز حجر، موضوع را به پزشـکی قانونی یا پزشـک متخصص ارجاع می‌دهند تا آن مرجع، با بررسـی سوابق پزشکی و بالینی و نیز معاینـه فرد، نظر تخصصی و فنی خود را در خصـوص محجوریت وی اعلام نماید. کمتر

---

۱. شمس، عبدالله، پیشین، صفحه ۴۷۳

۲. در یکی از نمونه آراء صادر شده از شعبه اول مدنی دیوان کشور فرانسه در پرونده ۱۰. ۰۵۸-۱۸ در تاریخ ۵ دسامبر ۲۰۱۸ همسر سابق شخص محجور با استناد به سند «هبه اموال به شرط بقا» (Donation au dernier vivant)، نسـبت به دستورهای قاضی سرپرسـتی (Juge des tutelles) مبنی بر اعطای مجوز به قیم جهت انعقـاد قراردادهای بیمه عمر بـه نفع فرزند محجور، دعوای اعتراض ثالـث (Tierce opposition) مطرح نمود. وی مدعی بود این اقدامات به قصد فرار از تعهدات سند هبه و خالی کردن ترکه انجام شده است. دادگاه تجدیدنظـر و دیوان عالی کشـور فرانسـه، دعـوای اعتراض ثالـث خواهان را غیرقابل اسـتماع (Irrecevable) تشخیص دادند.

دیوان عالی فرانسـه با اسـتناد به بند ۳ ماده ۴۹۹ قانون مدنی فرانسه اعلام داشت اعتراض ثالث نسبت به دسـتورها و مجوزهای قاضی سرپرسـتی، منحصراً در اختیار «طلبکاران شـخص محجور» و در صورت وقوع تقلب نسبت به حقوق آنان است. دیوان تاکید نمود ذی‌نفع هبه بین زوجین، عنوان «طلبکار» شوهر خود را پیدا نمی‌کند؛ چرا که این هبه صرفاً حقی بر ترکه پس از فَوت ایجاد کرده و تا پیش از فوت، رابطه دِین و طلبکاری بین طرفین شـکل نمی‌گیرد. بنابراین، به دلیـل عدم احراز صفت طلبکاری، خواهان حق طرح اعتراض ثالث علیه تصمیمات قاضی سرپرستی را ندارد.

https://www. legifrance. gouv. fr/juri/id/JURITEXT000037819406

پیش می‌آید که دادگاه‌ها نظر پزشـــک متخصص را در رأی خود بی‌اثر بدانند. این امر زمانی با مشکل و دشواری بیشتری مواجه می‌شود که فردی که ادعای حجر وی مطرح شده، فوت کرده باشـــد؛ زیرا در چنین وضعیتی امکان معاینه مســـتقیم و حضوری وی وجود ندارد. اما آیا ارجاع امر به پزشـــکی قانونی یا پزشک متخصص، تنها دلیل قابل استناد برای دادگاه در احراز حجر است؟ پاسخ قطعاً منفی است؛ زیرا در هیچ‌یک از نصوص قانونی، دلیل اثبات حجر منحصر به نظر پزشـــکی قانونی یا پزشـــک متخصص نشده اســـت. بنابراین، استفاده از ظرفیت ســـایر ادله قانونی نه‌تنها با مانعی مواجه نیســـت، بلکه می‌تواند به اقناع دادگاه و استحکام استدلال آن مرجع نیز کمک کند.

شـــعبه سوم دیوان عالی کشـــور، با توجه به این موضوع که اختلاف مطروحه مربوط به حجر فردی اســـت که در حـــال حاضر فوت کرده و امکان معاینه مســـتقیم و حضوری وی توسط پزشک یا ارزیابی وضعیت و رفتار وی از سوی دادگاه وجود ندارد، صرفاً به سوابق گذشـــته وی اکتفا نکرده و به‌خوبی از ظرفیت ادله قابل قبول در دادرســـی، از جمله شهادت شـــهود، بهره برده اســـت. به عبارت دیگر، دیوان عالی کشـــور با ایجاد تکلیف برای دادگاه تالی در خصوص اخذ و استماع اظهارات گواهان، تلاش کرده است تا نحوه رفتار و افعال فرد را با دقت مورد بررســـی قرار دهد و از این طریق، وضعیت حقوقی «حجر» را شـــخصاً احراز نماید، نه اینکه تشخیص امر را به‌طور کامل به پزشک یا پزشکی قانونی واگذار کند.

از این منظر، رویکرد دیوان عالی کشـــور واجد اهمیت اســـت؛ زیرا تشخیص حجر، در نهایت، یک امر حقوقی اســـت و نظر پزشـــکی، هرچند از حیـــث تخصصی و فنی اهمیت فـــراوان دارد، اما صرفـــاً یکی از ابزارهای اقناع دادگاه محســـوب می‌شـــود. دادگاه باید با ملاحظه مجموع قرائن و ادله موجود، از جمله نظریه پزشـــکی، ســـوابق و مدارک موجود و عندالاقتضاء شـــهادت شهود، وضعیت حقوقی شخص را احراز نماید. اهمیت این رویکرد در مواردی که شـــخص موضوع دعوای حجر فوت کرده است، دوچندان خواهد بود؛ زیرا در این موارد، اســـتفاده از مجموعه ادله موجود می‌تواند امکان دستیابی دادگاه به تصویری دقیق‌تر از وضعیت شخص در زمان مورد اختلاف را فراهم آورد.

۵-۲- همیشـــه این اختـــلاف نظر در خصوص اعتراض ثالث وجود داشـــته که دادگاه پس از رســـیدگی به ادعای معترض ثالث می‌بایســـت چه تصمیمی اتخـــاذ کند؟ آیا در صورت پذیـــرش ادعای ثالث، صرفا باید دادنامه موضوع اعتراض ثالث را الغاء نماید و طرفین در خصوص ادعاهای احتمالـــی خویش، دعوای مقتضی دیگری در مرجع صالح اقامه نمایند و یـــا می‌تواند، پس از احراز حق ماهوی، مبادرت به انشـــاء حکـــم در خصوص ادعاهای

خواهـــان دعوای اعتراض ثالث و خواندگان این دعوی بنماید؟ به عبارت دیگر اگر ادعای معترض ثالث پذیرفته می‌شـــد و تاریخ حجر تغییر می‌کرد (با وصف اینکه اصل حجر باقی بود)، آیا دادگاه می‌بایســـت تمام دادنامه موضوع اعتراض ثالث را «نقض یا الغاء» می‌نمود و طرفیـــن مجددا مبـــادرت به طرح دعوای مقتضی می‌نمودند و یا اینکه می‌بایســـت تاریخ حجر را تغییر می‌داد؟ چون در فرآیند رســـیدگی، ادعای معترض ثالث به لثبات نرســـیده و دعوای وی مردود اعلام شـــده اســـت، دیوان عالی کشـــور به این ســـوال پاسخ نداده است لیکن روند رســـیدگی حکایت از آن دارد که اگر تاریخ حجر متفاوت از آن تاریخی بود که در دادنامه موضوع اعتراض ثالث قید شده بود؛ در نهایت با حفظ اصل محجوریت، تاریخ حجر تغییر می‌کرد و بر این اســـاس اصدار رای می‌گردید. برخی حقوقدانان معتقد هســـتند که در مواد ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۴۲۵ قانون آئین دادرســـی مدنی تمام ســـخن قانونگذار در جایی اســـت که به حقوق ثالث «خلل» وارد شـــودو با این وصف اگر پس از رسیدگی برای ثالث حقی به اثبات برســـد می‌بایســـت پس از رسیدگی توسط دادگاه اصدار حکم شود زیرا اولا برای اینکه بررســـی شود به حقوق ثالث خلل وارد شده یا خیر می‌بایست رسیدگی ماهوی صورت پذیرد. ثانیا در ماده ۴۲۵ قید شده است «اگر اعتراض ثالث را وارد تشخیص دهد» و وارد تشـــخیص دادن دعوی محتاج رســـیدگی ماهیتی است.[1] در مقابل گفته شده است که اعتراض ثالث تنها می‌تواند برای بی اثر کردن خللی که رای مزبور به حقوق معترض ثالث وارد می‌آورد مورد رســـیدگی قرار گیرد و به عبارت دیگر اعتراض ثالث نمی‌تواند وضعیت اصحـــاب دعـــوای اصلی رای را تغییر دهد.[2] لیکن راجع به دعاوی ورشکســـتگی و حجر، محاکـــم تمایل دارند تا در صورت احراز تغییر تاریخ حجر یا ورشکســـتگی، صرفا در این محـــدوده گام برداشـــته و دعوای اعتراض ثالث را با تغییر تاریـــخ مزبور بپذیرند. علت این امر را نیز باید در این موضوع جســـت که نفع معترض ثالث صرفا نســـبت به تاریخ حجر یا ورشکستگی است و این تاریخ است که به حقوق ثالث «خلل» وارد می‌کند ولیکن در دیگر دعاوی اســـاس و اصل رای «خلل» به حقوق ثالث وارد می‌کند . بنابراین پذیرش رسیدگی دادگاه بـــه دعوای اعتراض ثالـــث در حد تغییر تاریخ حجر، دقیقا مبتنی بر مواد ۴۱۷ و ۴۱۸ می‌باشـــد. در فرآیند رســـیدگی‌های قضائی نیز همین دیدگاه اخیر به نحو غیر مستقیم مورد پذیرش قرار گرفته است.

---

۱. احمدی، خلیل، تاملی در شرایط دعوای اعتراض شخص ثالث، فصلنامه پژوهش حقوق خصوصی، سال چهارم شماره ۱۵، تابستان ۱۳۹۵

۲. شمس، عبدالله، آیین دادرسی مدنی، جلد دوم، انتشارات دراک، صفحه ۴۸۲، چاپ ۳۹ سال ۱۳۹۵

نتیجه گیری

بررسی رأی شماره ۹۵۰۹۹۷۰۹۰۹۱۰۰۴۲۷ مورخ ۱۳۹۵/۸/۱۷ شعبه سوم دیوان عالی کشور و تحلیل مبانی و فرآیند رسیدگی به دعوای اعتراض ثالث نسبت به رأی حجر، نشان می‌دهد که وصف حسبی رسیدگی به حجر، مانعی برای اعمال نهاد اعتراض ثالث نسبت به تصمیم قضایی صادرشده در این خصوص نیست. ماده ۴۴ قانون امور حسبی، با پیش‌بینی امکان اعتراض اشخاصی که تصمیم دادگاه را بربه ضرر خود می‌دانند، زمینه حقوقی لازم برای پذیرش اعتراض ثالث نسبت به تصمیمات حسبی را فراهم کرده است. ازاین‌رو، رأی حجر نیز در صورتی که به حقوق شخص ثالث «خلل» وارد کند، می‌تواند موضوع اعتراض وی قرار گیرد و حسبی بودن رسیدگی، به‌تنهایی موجب خروج آن از قلمرو اعتراض ثالث نخواهد بود.

در این میان، وجود نفع برای معترض ثالث از ارکان اساسی دعواست و این نفع باید به‌صورت مشخص و قابل احراز، میان رأی حجر و وضعیت حقوقی وی وجود داشته باشد. در پرونده مورد بررسی، اهمیت این موضوع به‌ویژه در ارتباط میان تاریخ حدوث حجر و معاملات انجام‌شده توسط شخصی که بعداً محجور شناخته شده، آشکار می‌شود. بنابراین، نفع ثالث لزوماً متوجه اصل حجر نیست و ممکن است صرفاً به تاریخی محدود شود که رأی حجر از آن تاریخ بر حقوق وی اثرگذار است.

از سوی دیگر، بررسی رأی دیوان عالی کشور نشان می‌دهد که احراز حجر، به‌ویژه در فرض فوت شخص، نمی‌تواند صرفاً بر نظریه پزشکی قانونی مبتنی باشد. نظریه پزشکی یکی از ادله مؤثر در این زمینه است، اما دادگاه باید با ارزیابی مجموع ادله، از جمله شهادت شهود، تحقیقات محلی، سوابق پزشکی و سایر قرائن موجود، وضعیت شخص را در زمان مورد اختلاف احراز نماید. این رویکرد در تعیین دقیق تاریخ حدوث حجر اهمیت بیشتری پیدا می‌کند؛ زیرا آثار حقوقی حجر ممکن است نسبت به اعمال و معاملات پیشین شخص تسری یابد.

در نهایت، هرچند رأی مورد بررسی به‌صراحت درباره حدود اختیار دادگاه در تغییر تاریخ حجر در نتیجه پذیرش اعتراض ثالث سخن نمی‌گوید، روند رسیدگی مؤید آن است که در فرضی که اصل حجر محرز بوده و صرفاً تاریخ حدوث آن موجب ورود خلل به حقوق ثالث باشد، رسیدگی قضایی می‌تواند در محدوده همین تاریخ انجام گیرد. بر این اساس، رأی شعبه سوم دیوان عالی کشور را می‌توان در تبیین قابلیت اعتراض ثالث نسبت به رأی حجر، ضرورت احراز نفع معترض ثالث و لزوم بهره‌گیری از مجموعه ادله در احراز و تعیین تاریخ حجر، واجد اهمیت دانست.

منابع

۱. احمدی، خلیل، تاملی در شرایط دعوای اعتراض شخص ثالث، فصلنامه پژوهش حقوق خصوصی، سال چهارم شماره ۱۵، تابستان ۱۳۹۵

۲. خدابخشی، عبدالله، حقوق دعاوی، جلد هشتم، شرکت سهامی انتشار، چاپ اول، ۱۳۹۹

۳. خدابخشـی، عبدالله، درویش زاده، محمدجواد، دعوای ((اعلام حجـر)) متوفی با نگاهی به رای وحدت رویه شـماره ۷۲ مورخ ۱۳۵۳/۹/۴ هیات عمومی دیوان عالی کشور دوفصلنامه تحقیق و توسعه در حقوق خصوصی، دوره ۱، شماره ۲، اسفند ۱۴۰۳

۴. زراعت، عباس، قانون آیین دادرسی مدنی در نظم حقوقی ایران، نشر خط سوم، چاپ سوم ۱۳۸۵

۵. شمس، عبدالله، آیین دادرسی مدنی، دوره پیشرفته، جلد دوم، انتشارات دراک، چاپ ۳۹ زمستان ۱۳۹۵

۶. فرحزادی، علی اکبر، میرنژاد، سـید رسـول، اصل ترمیم دادرسـی در حقوق دادرسی مدنی، مجله حقوقی دادگستری، دوره ۸۵، شماره ۱۱۵، پاییز ۱۴۰۰

۷. محسـنی، حسن، پورطهماسبی فرد، محمد، اصل تسـلط طرفین دعوا بر جهات و موضوعات دعوا، مجله کانون وکلا، شماره ۱۹۰، ۱۳۸۴

۸. محسنی، حسن، اداره جریان دادرسی مدنی بر پایه همکاری در چارچوب اصول دادرسی، شرکت سهامی انتشار، چاپ اول، ۱۳۸۹

منبع اینترنتی:

https://www. legifrance. gouv. fr/juri/id/JURITEXT000037819406